

بررسی چند واژه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد در شاهنامه‌ی فردوسی

دکتر نیک‌روز*

دانشگاه یاسوج

چکیده

نگارنده در جریان تدریس شاهنامه‌ی فردوسی با برخی ابیات مبهم و واژه‌های نامفهومی که به درستی ریشه‌یابی و معنا نشده است، روبه‌رو گردید. این امر سبب شد تا با نگاهی تازه و با دقت بیشتر، ابیات و واژه‌های این اثر مهم، مورد بررسی قرار گیرد. دستاورد بررسی این شد که در شاهنامه‌ی فردوسی که گنجینه‌ی بسیار غنی و پر بار زبان فارسی است، واژه‌هایی به لهجه‌های مختلف محلی وجود دارد که در اغلب فرهنگ‌های عمومی و تخصصی شاهنامه، نه به دقت ریشه‌شناسی شده و نه معنای درستی متناسب با مفهوم بیت از آن‌ها داده شده است که این امر باعث ابهام و دشواری در فهم برخی ابیات گردیده است. بنابراین در این پژوهش، سعی شده است برخی از واژه‌های محلی مربوط به لهجه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد که در شاهنامه‌ی فردوسی به کار رفته است، ریشه‌یابی و متناسب با مفهوم ابیات مشکل و مغلق، به درستی معنی شود؛ زیرا نگارنده سخت بر این باور است که در میان لهجه‌های مختلف ایران، لهجه‌ی لری منطقه‌ی یاد شده، قرابت و پیوندی بسیار نزدیک با فارسی میانه و فارسی امروزی دارد. بخشی از این پیوند در مقاله‌ی حاضر نشان داده شده است. شاید در سایه‌ی همین پیوند لهجه‌ی لری با زبان شاهنامه است که این اثر بزرگ بعد از کتاب قرآن کریم، پایگاه و جایگاهی منحصر به فرد در میان اقوام لر به خصوص قوم لر منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد، داشته است.

واژه‌های کلیدی: زبان فارسی، شاهنامه، قوم لر، لهجه‌ی لری، کهگیلویه و بویراحمد.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی ynikrouz@mail.yu.ac.ir

۱. مقدمه

۱.۱. تعریف موضوع (بیان مسئله)

بی‌شک در اثر سترگ و پرحجم شاهنامه، واژه‌ها و ابیاتی دشوار و بعضاً لاینحل، وجود دارد که البته به نسبت گستردگی آن بسیار ناچیز به نظر می‌آید. این مشکلات برای خواننده‌ی عادی، خیلی با اهمیت تلقی نمی‌شود و هیچ ابهام و اشکالی به وجود نمی‌آورد؛ چون این خواننده توجهی به درستی یا نادرستی واژه‌ها و تک‌تک ابیات آن ندارد و آنچه برای او مهم و ارزشمند است، حوادث و جریان‌ات داستان و هنرنمایی و رجزخوانی قهرمانان و شخصیت‌های آن است. طبیعی است واژه‌ها و ابیات دشوار در بافت کلی داستان، گم می‌شود و به چشم نمی‌آید و خواننده با این که معنی واژه‌ها را نمی‌داند، از حوادث آن لذت می‌برد؛ اما از دید خواننده‌ی آگاه متخصص که با دقت و ژرف‌اندیشی خاصی به مطالعه‌ی بیت بیت و بررسی واژه‌های آن می‌پردازد، یک بیت دشوار و لاینحل امری بزرگ و مهم می‌نمایند که پیوسته به دنبال حل آن برمی‌آید.

لهجه لری دارای قدمتی طولانی است و با زبان فارسی باستان و میانه، ارتباط دارد. «هنری راولنسون»، اولین کسی است که به طور دقیق، از رابطه‌ی بین زبان لری با فارسی باستان پرده برداشت و بدین سان متوجه پیوستگی قومی پارسیان باستان و لرها شد. (راولنسون، ۱۳۶۰: ۱۵۵) نگارنده معتقد است برخی ابیات دشوار و دیرباب شاهنامه و واژه‌های مشکل آن، به این دلیل است که ریشه‌ی تعدادی از واژه‌ها، مشخص نیست، و حال آن که جزو گویش محلی و لغات عامیانه‌ی منطقه کهگیلویه و بویراحمد به دلیل دست‌کاری شدن باقی مانده و شکل صحیح و درست آن‌ها در واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های خاص شاهنامه، ثبت و ضبط نشده است. بنابراین ضرورت داشت این واژه‌ها استخراج، ریشه‌یابی و معنا شود که این مهم، در این پژوهش، به وسیله‌ی نگارنده انجام شده است.

۱.۲. پرسش‌های اصلی

۱. آیا همه‌ی ابیات شاهنامه به درستی معنی شده است؟
۲. آیا همه‌ی واژه‌ها و کلمات شاهنامه به درستی ریشه‌یابی و معنی شده است؟
۳. آیا در شاهنامه واژه‌های لری منطقه کهگیلویه و بویر احمد به کار رفته است؟

۱.۳. فرضیه

۱. با وجود فرهنگ‌های تخصصی درباره‌ی شاهنامه، همچنان ابیات دشوار حل نشده در آن وجود دارد.

۲. در شاهنامه فردوسی، واژه‌هایی از لهجه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد به دلیل پیوستگی عمیقی که با زبان فارسی دارد، به کار رفته است.

۳. برخی از ابیات دشوار و دیریاب شاهنامه، را می‌توان به کمک واژه‌ها و اصطلاحات لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد معنی کرد.

۱.۴. روش کار و رویکرد تحقیق

با توجه به موضوع پژوهش، روش انجام آن تحلیلی است. ابتدا در چندین نوبت، شاهنامه‌ی فردوسی به دقت، مورد مطالعه قرار گرفت و واژه‌هایی که به نظر نگارنده (که خود لرنژاد است) جزء لهجه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد بوده است، استخراج و از جهت ریشه‌شناسی و کشف معنی صحیح متناسب با ابیات، بررسی شد. برای این که نگارنده به لری بودن واژه‌های مورد نظر اطمینان بیش‌تری پیدا کند، به واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های سایر لهجه‌های محلی نیز مراجعه کرده است.

۲. کهگیلویه و بویراحمد

در این مبحث، سعی شده است با بررسی منابع مختلف، تصویری روشن از تاریخ گذشته قوم لر منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد، نشان داده شود. در آثار مورخان قرون نخستین اسلامی اشاره صریحی به لرها دیده نمی‌شود. جغرافی‌نویسان، مکرر از «اکراد» نام برده‌اند؛ زیرا آن‌ها به همه‌ی اقوام چادرنشین ایرانی کرد می‌گفتند.

ابن حوقل در بیان «زموم» پنج‌گانه‌ی فارس، به «زم جیلویه» معروف به «زم رمیجان» اشاره کرده است: «اما زم جیلویه (کوه گیلویه) معروف به رمیجان در پشت اصفهان است و قسمتی از ولایت‌های اصطخر و شاپور را در برمی‌گیرد و از یک‌سو به بیضا و از سوی دیگر، به حدود اصفهان و از سوی دیگر به حدود خوزستان و از دیگر، به منطقه‌ی ناحیه‌ی شاپور می‌رسد.» (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۳۵-۳۶)

در مورد وجه تسمیه‌ی «زم جیلویه» (کوه گیلویه)، اصطخری معتقد است: «یکی از آن زوم، زم زمیجان است که به زم جیلویه المهرجان معروف می‌باشد و او قدیم‌تر و لشکر او بیش‌تر از جیلویه بود و برادر او، سلمه بن روزبه، بعد از وی بود و اهل جیلویه از خمایجان زیرتر از کوره‌ی اصطخر منتقل شده بودند و او سلمه را خدمت می‌کرد. بعد از آن، چون سلمه بمرد، جیلویه برین زم غالب شد و کار او عظیم و قوی گشت تا چنان شد که الی یومنا هذا، آن زم را به وی نسبت می‌برند و قوت و شوکت او به مقام و مرتبه‌ای رسیده بود که با فرزندان ابی دلف، محاربت آغاز نهاد و معقل بن عیسی را که برادر ابی دلف، بود بکشت.» (اصطخری، ۱۳۷۳: ۱۳۴)

لازم به توضیح است «اصولا در گذشته، رم (زم) هم نام قبیله و هم شامل سرزمین مشخصی بوده که در اختیار قبیله‌ی خاصی قرار داشته که ریاست آن قبیله، مسوول جمع‌آوری مالیات و پاسداری از راه‌ها در داخل آن محدوده بوده است. بنابراین می‌توان دریافت که گیلو یا گیلویه نام یکی از روسای قبایل لر بوده که پس از تصرف رم میگان، نام خود را بر آن قبیله و نیز سرزمین وسیع آن نهاده است.» (امان‌الهی، ۱۳۷۰: ۱۱۲)

اقبال آشتیانی درباره‌ی قلمرو قوم لر به خصوص لر بزرگ، می‌گوید: «لرستان، یعنی اراضی لر نشین، مقارن استیلای مغول، به دو قسمت تقسیم می‌شد: لر بزرگ و لر کوچک. امروز به جای لر بزرگ، کوه کهگیلویه و بختیاری قرار دارد و لر کوچک همان است که حالیه هم آن را لرستان می‌گوییم. ذکر طوایف لر بزرگ و امرای ایشان پیش‌تر در تاریخ به میان می‌آید تا لر کوچک.» (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۶: ۶۹۶)

«و باید دانست که نواحی کوه گیلویه را به دو قسمت نموده‌اند: قسمت شرقی و شمالی آن را که وسیع‌تر و بیش‌تر آن سردسیر و کوهستان است، کوه گیلویه و پشت‌کوه گویند و قسمت جنوبی و مغربی آن را زیر کوه و بهبهان.» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۱۴۶۹)

«در زمان قاجار، تقسیم‌بندی مذکور به هم خورد. منطقه‌ی کهگیلویه به مرکزیت تل خسروی در زمان رضاخان تا سال ۱۳۲۲ هـ.ش. تابع استان فارس درآمد. اما در این سال از فارس جدا و تا سال ۱۳۴۳، ضمیمه‌ی استان خوزستان گردید. سرانجام در سال ۱۳۴۳، شهرستان کهگیلویه به صورت فرمانداری کل مستقل تحت فرمانداری کل

کهگیلویه و بویر احمد در آمد و مرکز آن به یاسوج (= یاسیج) منتقل گردید و بالاخره در سال ۱۳۵۶ کهگیلویه و بویر احمد به استان تبدیل شد.» (امان‌الهی، ۱۳۷۰: ۱۱۶)

هم‌اکنون این استان از غرب به استان خوزستان، از جنوب به استان فارس، از شرق به استان اصفهان و از شمال به استان چهار محال و بختیاری، محدود است و دارای هفت شهرستان: بویراحمد، دنا، گچساران، کهگیلویه، بهمئی، چرام و باشت، است.

۳. گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد

گرچه لرها دارای خط و ادبیات مکتوب نبوده‌اند و از زبان و خط فارسی برای نوشتن استفاده می‌کنند، همه‌ی طوایف لر، دارای ادبیات شفاهی غنی و گسترده‌ای هستند که متأسفانه تاکنون به صورت دقیق و عمیق، بررسی و جمع‌آوری نشده است. «شکی نیست که ضبط نبودن کلمات عوامانه و محلی در فرهنگ‌ها، یکی از نقایص فرهنگ‌های زبان فارسی است؛ به خصوص که بسیاری از این کلمات، دارای معانی ثابت و صریح مخصوصی است که برای آن مفهوم، در بین زبان ادبی، نمی‌توان مترادفی پیدا کرد.» (جمال‌زاده، ۱۳۸۲: ۶۷)

«در بین زبان‌های جنوب غربی ایرانی، زبان لری نزدیک‌ترین رابطه را با فارسی دارد که هر دوی آن‌ها دنباله‌ی پارسی میانه است.» (امان‌الهی، ۱۳۷۰: ۵۳)

گویش لری را با توجه به تفاوت‌های داخلی، به سه گروه عمده می‌توان تقسیم کرد:

الف) لری لرستان؛ ب) لری بختیاری؛ ج) لری کهگیلویه و بویر احمدی.

از میان گروه‌های سه‌گانه، گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویر احمد به دلیل داشتن ذخیره‌ی واژگانی و ساخت نحوی و آوایی مشترک با زبان فارسی میانه و فارسی امروزی، پیوندی بسیار نزدیک با آن‌ها دارد، به طوری که خیلی از کسانی که لر نیستند این لهجه را بهتر متوجه می‌شوند تا سایر لهجه‌های لری مناطق لرنشین را.

این گویش، بسیاری از واژگان زبان‌های کهن ایرانی به خصوص فارسی میانه را که بعضاً به فارسی امروزی نرسیده است، حفظ کرده که برای بهتر خواندن متون پهلوی، سودمند است. در زیر، تعدادی از واژگان مشترک زبان فارسی میانه و گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویر احمد را ذکر می‌کنیم تا دقیق‌تر به این ارتباط بسیار نزدیک،

پی ببریم:

واژه‌های فارسی میانه (پهلوی)	واژه‌های لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد	معادل فارسی امروزی
ورم (varm)	برم (barm)	آبگیر
میسک (mesak)	میسه (mesisa)	ادار
دیگ (dig)	دیگ (dig)	دیروز
کیش (kish)	کیش (kish)	خط
ورزاک (varzak)	ورزا (varza)	گاو نر
کلک (kulak)	کله (kulo)	ملخ
وینگشت (vinjisk)	بنجشت (benjisk)	گنجشک
مزگ (mazg)	مزگ (mazg)	مغز
برک (bruk)	برگ (borg)	ابرو
وراز (varaz)	براز (boraz)	افروختن

این مقایسه به خوبی نشان می‌دهد گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد به نسبت سایر لهجه‌های لری، پیوندی عمیق و نزدیک با فارسی میانه دارد. یادآوری این نکته لازم است که ریشه‌شناسی واژگان لری، تحول و تطور آن و کشف ارتباط این لهجه با زبان‌های کهن ایرانی، خود مبحثی تازه و جداگانه است که نیاز به پژوهشی مستقل و کامل‌تر دارد.

۴. جایگاه شاهنامه در میان قوم لر منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد

به نظر می‌رسد عوامل زیر، باعث توجه خاص قوم لر منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد به شاهنامه‌ی فردوسی شده است:

الف) مکان‌ها و مناطق زیادی در استان کهگیلویه و بویراحمد و شهرستان ممسنی وجود دارد که به یکی از شخصیت‌های شاهنامه، نسبت داده می‌شود؛ مانند: «تل زالی» و «تل خسرو» در یاسوج، گردنه‌ی صعب‌العبور «بیژن» در سی‌سخت، «دژ سفید» یا «قلعه‌ی سفید» و «دشت رزم» و «کوه طوس» در منطقه‌ی ممسنی.

«در میانه‌ی اهالی کوه گیلویه مشهور است که شاه کی خسرو کیانی، بر تل بلندی در صحرا بنشست و اهالی ایران را بنخواست و شاه لهراسب را ولیعهد سلطنت خود

فرمود و در شمال گنجه (هم اکنون روستایی است در ۵ کیلومتری یاسوج)، به مسافت دو فرسخ، چشمه‌ای است که آن را «چشمه‌ی بشو» گویند و این کلمه فعل امر از شستن باشد یعنی از جانب خدای تعالی وحی به کی خسرو رسید که در این چشمه تن شوی و غسل را به میان بیاور و در میانه‌ی شمال و مشرق گنجه به مسافت دو فرسخ، کتلی است یعنی گردنه و عقبه‌ای است که آن را به زبان کوه گیلویه «مله‌ی بیژن» گویند و در این کتل، بیژن و همراهان کی خسرو از باد و برف، هلاک شده‌اند و تا کنون در این مله‌ی بیژن. برف‌های بی‌اندازه می‌بارد و بادهای سخت می‌وزد.» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۱۴۷۲)

ب) وجود طوایف و تیره‌های بزرگ و مشهور این منطقه که خود را به یکی از پهلوانان شاهنامه منسوب می‌کنند؛ مانند: طایفه‌ی «کی گیوی» منسوب به گیو، طایفه‌ی «گودرزی» منسوب به گودرز، طایفه‌ی «گشتاسبی» منسوب به گشتاسب و طایفه‌ی «بهمن یاری» منسوب به بهمن، فرزند اسفندیار.

این عوامل باعث شد که شاهنامه‌ی فردوسی پس از قرآن کریم، یکی از گرانسنگ‌ترین کتب در میان مناطق لرنشین به خصوص این منطقه باشد که به مناسبت حجم گسترده‌ی مطالب و کثرت داستان‌های پهلوانی، آن را به نام «هفت لشکر» می‌شناسند. میرزا فتح گرمودی که در زمان محمدشاه قاجار، حاکم این مناطق بود، می‌گوید: «شغل آن‌ها از اعلا و ادنی، شاهنامه خواندن است. اطفالشان بعد از ختم قرآن شروع به خواندن شاهنامه می‌نمایند و از این راه است که اغلب آنان جنگجو و جنگ‌آور می‌باشند. مباحثی از شاهنامه که خوانده می‌شد، با خواست عشایر در ارتباط بود. در موقع قشون‌کشی، عادت به شاهنامه‌خوانی داشتند؛ مثلاً هنگام جنگ، داستان جنگ رستم با افراسیاب می‌خواندند و برای نجات کسی، داستان بیژن و منیژه و نجات بیژن به دست رستم را. کیکاوس را نفی می‌کردند و رستم و سهراب را دوست داشتند و طرف‌دار رستم بودند.» (گرمودی، ۱۳۷۰: ۱۴۶)

جواد صفی‌نژاد درباره‌ی ارزش و جایگاه شاهنامه در میان عشایر می‌گوید: «در کهگیلویه و بویراحمد جهت دست یافتن به شاهنامه‌خوانان، در غارت‌ها گاه دیده می‌شد که آدم‌های با سواد را می‌زدیدند تا برایشان در جنگ‌ها شاهنامه‌خوانی کنند و به او زن و مال و دارایی می‌داده‌اند. اما در زمان رضاشاه که عشایر با سلاح شاهنامه

مسلح شده بودند، در سال ۱۳۱۲ هـ.ش. دستور منع شاهنامه را در ایلات و عشایر صادر کردند و امنیه‌ها به تفتیش چادرها و خانه‌ها پرداختند و هر خانه‌ای که شاهنامه در آن بود توسط امنیه‌ها محاصره می‌گردید و زد و خورد آغاز می‌شد و در صورت پیروزی، شاهنامه را می‌بردند و این کار تا شهریور ۱۳۲۰ هـ. ش. ادامه داشت. در آن زمان، سه شاهنامه را به شرح زیر، در منطقه‌ی بویراحمد علیا گرفتند و بردند ۱. شاهنامه‌ی شیرزاد نگین تاجی ۲. شاهنامه‌ی سید کرامت زمانی ۳. شاهنامه‌ی ملا بهمن‌دشت رومی که جهت بردن شاهنامه در جنگ با امنیه‌ها کشته شد. «صفی‌نژاد، ۱۳۶۸: ۵۷۷-۵۷۸»

ج) نزدیکی و قرابتی که میان لهجه‌ی لری و زبان شاهنامه وجود دارد. پیش از این، بیان شد که در میان لهجه‌های مختلف لری، لهجه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویر احمد نزدیک‌ترین پیوند را با زبان شاهنامه دارد. لایارد در این باره می‌گوید: «این لهجه (لهجه لری) بدون این که لغات ترکی و عربی، وارد آن شده باشد، یک گونه لهجه‌ی تحریف شده فارسی قدیم است که الوار آن را حفظ کرده‌اند. این لهجه که واقعا هم‌سان زبان مردم ایران باستان است، بیش‌تر به زبان شاهنامه نزدیک است.» (لایارد، ۱۳۶۷: ۱۰۵)

در این پژوهش، تعدادی از واژه‌های لری مربوط به استان کهگیلویه و بویراحمد که در شاهنامه‌ی فردوسی به کار رفته است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. لازم به توضیح موکد است که برخی از این واژه‌ها، اصلا در فرهنگ‌ها نیامده و بعضی دیگر، به درستی معنی نشده که باعث دشواری در فهم دقیق ابیات شاهنامه شده است. ابیات بر اساس شاهنامه‌ی چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان انتخاب شده است. تنظیم واژه‌ها بر اساس حروف الفبا بوده است.

۴. ۱. بلنگ (blang)

در داستان بیژن و منیژه آمده است:

همه درد دل پیش دستان براند

همی گفت رویم نبینی به رنگ

غم پور گم بوده با وی براند

ز خون مژه پشت پایم بلنگ (؟)

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۵: ۴۷)

بیت دوم در اغلب شاهنامه‌ها از مبهمات است. به نظر می‌آید ابهام در این بیت در واژه‌ی «بلنگ» است. این واژه در فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های معتبر موجود از جمله واژه‌نامک نوشین، واژه‌نامه‌ی شاهنامه اثر پرویز اتابک، برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، لغت‌نامه‌ی دهخدا و همچنین فرهنگ‌های محلی: فرهنگ زرقان، فرهنگ گویش خراسان بزرگ، فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات رایج در شیراز و فرهنگ مردم بیضا، فرهنگ عامیانه‌ی جمال‌زاده و فرهنگ فارسی عامیانه اثر ابوالحسن نجفی، نیامده است. «این واژه در واژگان لکی، به زمین بلند، آدم قد بلند و نوعی لباس، معنی شده است که با سیاق بیت، ناسازگار است.» (عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۲۸)

واژه‌ی «بلنگ و بلنگه» در گویش منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد، به معنی برچه زدن، درخشندگی و درخشش و سوسوکردن آمده است که متناسب با معنی بیت است. مقصود این است که خون از مژه‌ام سرازیر شد و به پشت پیام رسید؛ به طوری که پشت پیام از دور، برق می‌زد و درخشندگی خاصی پیدا کرده بود. مضافاً این‌که در فرهنگ بومی منطقه، در مراسم عروسی، پشت پای عروس را حنا می‌بستند تا تلالو و درخشندگی داشته باشد. این بیت در ترجمه‌ی شاهنامه‌ی ال‌بن‌داری، مستقیماً و مستقلاً ترجمه نشده است. همچنین در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به خصوص شاهنامه‌ای که به ویراستاری مهدی قریب و محمد علی بهبودی تنظیم شده، به جای کلمه‌ی «بلنگ» پلنگ آمده است که معنای درستی ندارد.

۲.۴. جوله (jola)

در داستان رستم و اسفندیار، پس از کشته شدن اسفندیار به دست رستم، چنین آمده است:

بریده بش و دم اسب سیاه	پشوتن همی برد پیش سپاه
برو برنهاده نگونسار زیـن	ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان اوی	همان جوله و مغفر جنگجوی

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۶: ۳۱۳)

در کتاب گزارش‌ی چند در باره‌ی شاهنامه، آمده: «جوله، تنها در نسخه‌ی لندن آمده است. این هم یکی از واژه‌های بسیاری است که چون نسخه‌برداران معنی آن را

نمی‌دانسته‌اند و یا می‌دانسته‌اند و به خصوص برای آن‌که برای خواننده نامفهوم و دور از ذهن نباشد به جای آن کلمه‌ی دیگری گذاشته‌اند. در نسخه‌ی قاهره، به جای جوله، نیزه، در یک نسخه جوشن و در دو نسخه‌ی دیگر، به جای جوله و مغفر (مغفر و حربه) ضبط است. چنین برمی‌آید که در شاهنامه‌های مورد استفاده‌ی ولف، به جای جوله، کلمه‌ی دیگری است.» (نوشین، ۱۳۶۱: ۱۰۱)

در شاهنامه‌ی البنداری در ترجمه‌ی ابیات یادشده، آمده است: «مقوع العرف و الذنب، منکس السرج، معلقا عموده و خنجره و جوشنه و مغفره» (البنداری، ۱۹۷۰: ۳۶۴) بنا براین در شاهنامه‌ی البنداری به جای جوله جوشن آمده است.

آن چه در این باره نگارنده در پی کشف آن است، معنی درست و متناسب واژه‌ی جوله است که متاسفانه فرهنگ‌های موجود، به آن اشاره نکرده‌اند. این واژه در اغلب فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ جهانگیری، لغت‌نامه‌ی دهخدا، برهان قاطع، واژه‌نامک نوشین و رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار... تیر دان و ترکش معنی شده است. این واژه در ترکیب در شاهنامه‌ی فردوسی، واژه‌نامه‌ی شاهنامه، فهرست ولف و لغت‌نامه‌ی شهنامه‌ی عبدالقادر و اغلب فرهنگ‌های محلی، از قبیل: فرهنگ فارسی عامیانه‌ی ابوالحسن نجفی، فرهنگ خراسان بزرگ، فرهنگ مردم بیضا و زرقان و فرهنگ واژگان لری لرستان و لکی، نیامده است. در گویش منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد، واژه «جوله» (جیله) به معنی خارپشت و جوجه‌تیغی است. خارپشت جانوری است که بر پشت او تیرهای تیغ مانند بسیار تیزی قرار دارد که به هنگام مواجه شدن با دشمن، به سوی او پرتاب می‌کند. در فرهنگ لری، تالیف حمید ایزدپناه «جوله» (cula) به همین معنی آمده است. (ایزدپناه، ۱۳۸۱: ۸۶) بنابراین، واژه‌ی جوله، استعاری مصرحه از تیردان است نه به معنی واقعی و حقیقی آن؛ یعنی تیردان پر از تیر، مانند جوله (جوجه تیغی) است.

۴.۳. دار و برد (dar v bard)

بپوشید رستم سلیح نبرد به آورد گه رفت با دار و برد

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۴: ۲۰۲)

دارو برد: در اغلب فرهنگ‌ها از جمله برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، واژه‌نامک، واژه‌نامه‌ی شاهنامه، به معنی شکوه و عظمت، کر و فر و بیا و برو آمده است. در ترجمه‌ی شاهنامه‌ی البنداری، به معنی مطلق سلاح آمده است. البته در اغلب فرهنگ‌ها، واژه‌ی «دار» مستقلاً به معنی درخت آمده است؛ اما کلمه‌ی «برد» به معنی «سنگ» ذکر نشده است. در حالی که در گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد، این ترکیب از دو واژه‌ی «دار» و «برد» ساخته شده است. دار، به معنی مطلق درخت و چوب آن است که با توجه به نوع استفاده از آن، معنی خاصی دارد. مثلاً برای سوختن، به معنی چوب خشک درخت (هیزم) و در هنگام جنگ و دفاع از خود، به معنی چماق که بر سر آن میخ‌های آهنی نصب می‌کردند و وسیله‌ی تدافعی بسیار مهمی بوده، به کار می‌رود. «برد» هم در گویش منطقه، به معنی سنگ است که به هنگام جنگ رو در رو، مهم‌ترین و متداول‌ترین وسیله و ابزار جنگی در میان عشایر است. در فرهنگ زرقان درباره‌ی کلمه‌ی «برد»، چنین آمده است: «برد، به معنی سنگ و یکی از واژه‌های لری در گویش زرقان است.» (ملک‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۹) بنابراین، دار و برد در شاهنامه‌ی فردوسی به ترتیب، به معنی چماق (= گرز) و سنگ بوده است که به این معنی، در اغلب فرهنگ‌های عمومی نظیر فرهنگ لغات عامیانه‌ی جمال‌زاده و فرهنگ فارسی عامیانه از ابوالحسن نجفی و همچنین فرهنگ‌های تخصصی درباره‌ی شاهنامه، به جز در کتاب ترکیب در شاهنامه، که این واژه در آن، به معنی اسلحه و چوب و سنگ آمده، ذکر نشده است. (طاووسی، ۱۳۸۷: ۳۹۹)

۴.۴. کندآور، کنداور، گنداور (kond-avar و gond-avar)

درباره‌ی معنی و ساختمان این واژه، میان فرهنگ‌نویسان، اختلاف نظر جدی وجود دارد. در لغت‌نامه‌ی دهخدا، آمده است: «چون گفته‌های فرهنگ‌نویسان در عربی یا فارسی و مضموم یا مفتوح بودن کاف، مضطرب است، معنی مجموع مرکب آن، ظاهر نیست، چه گاهی جزو اول کلمه را «کندا» گرفته‌اند و گاهی «گند» اصل کلمه‌ی جند عربی دانسته‌اند و از این رو کندآور، حکیم و فیلسوف معنی کرده‌اند و «گندآور» را به معنی قائد و سپهسالار داده‌اند. معنی فیلسوف برای کندآور درست نمی‌نماید؛ چون خود کندا را فرهنگ‌نویسان، معنی حکیم و فیلسوف می‌دهند و در این صورت، کندآور

معنی معمولی ندارد و اگر کلمه‌ی «گندآور» مرکب از «گند» به معنی جند باشد، معنی شجاع و دلیر، در آن توسیع و یا تسامحه‌ای است و «گند» به معنی خصی و بیضه نیز آمده است و امروز در تداول عامه، فلان مردی خایه‌دار است، تعبیر مثلی است که از آن، اقتحام مرد و مقتحم بودن او را اراده کنند. (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۹۳۰۰) بعضی از زبان‌شناسان، معتقدند: «اصل این واژه «گندآور» است. گند که معرب آن، جند است، به معنی لشکر، گروه + پسوند آور که پسوند اتصاف و دارندگی است که روی هم رفته به معنی مردانه، دلاور می‌باشد. (باقری، ۱۳۷۱: ۵۳)

محمد معین در حواشی برهان قاطع می‌نویسد: «این لغت در فرهنگ‌ها به صورت «گندآور» آمده است. بعضی فضلا صورت اخیر را صحیح دانسته‌اند. نولدکه و هرن و هوبشمان آن را با کاف تازی از ریشه‌ی «کند» به معنی شجاع، نقل کرده‌اند. ولف نیز در فهرست «کندآور» و «کندآوری» را با کاف تازی آورده است. بنابراین «کندآور» باید مرکب از «کندا» (شجاعت) + «ور» (پسوند اتصاف) باشد نه از «کند» (شجاع) + «آور»، «آورنده»، چه «آور» در کلمات مرکب از اسم می‌آید: رزم‌آور، تناور، دلاور. (خلف تبریزی، ۱۳۸۰: ۱۷۰۴)

این واژه در واژه‌نامک کنداور آمده است از کندا به معنی دلیری + ور پسوند به معنی خداوند و دارنده و روی هم یعنی صاحب دلیری، دلاور. (نوشین، ۱۳۸۶: ۳۶۶) همچنین در واژه‌نامه‌ی شاهنامه، کنداور به معنی مبارز و پهلوان دلیر آمده است. (اتابکی، ۱۳۷۱: ۱۷۱)

در کتاب ترکیب در شاهنامه‌ی فردوسی، کنداور آمده است: «کند: شجاع، دلیر و آور از آوردن.» (طاووسی، ۱۳۸۷: ۶۵۱) در شاهنامه‌ی البنداری، به معنی به صورت بطل، ترجمه شده است. (البنداری، ۱۹۷۰: ۹)

نگارنده معتقد است موارد فوق، نادرست است. او بر این باور است که اصل این کلمه، «کنده‌آور» بوده و مرکب از دو واژه‌ی «کنده» و «آور» از آوردن است. «کنده» در اغلب فرهنگ‌ها به خصوص فرهنگ فارسی عامیانه‌ی ابوالحسن نجفی (نجفی ۱۳۸۷: ۱۱۸۶) و فرهنگ لغات عامیانه‌ی جمال‌زاده (جمال‌زاده، ۱۳۸۲: ۴۴۴)، به معنی ریشه و تنه‌ی ستبر درخت کهن است که در زیر زمین، پنهان است. این واژه در لهجه‌ی لری که مترادفات دیگر آن، کتلی (koteli)، تنگ (tong)، کنده لوک (konda look)

است، به معنی هیمة، ریشه‌ی درخت تنومند جنگلی و هیزم ستبر است که افراد قدرتمند و زورآور بومی منطقه، آن را با زحمت فراوان، از زیر زمین بیرون می‌آورند و فرسنگ‌ها تا منزل، برای استفاده‌ی زمستانشان بر کول (کتف) خود حمل می‌کردند. بنابراین معنی لغوی «کنده‌آور» کسی است که با قدرت فراوان خود، ریشه‌ی ستبر درخت تنومند را با خود حمل می‌کند (آورنده‌ی کنده) و کنایه از شجاعت و زورمندی و زورآوری است.

۴.۵. مل (mol)

در داستان بیژن و منیژه آمده است:

به گرسیوز آن‌گه بفرمود شاه
که بند گران ساز و تاریک چاه
دو دستش به زنجیر و گردن به غل
یکی بند رومی به کردار مل (؟)

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۵: ۳۲)

در نسخه‌های قاهره، لنینگراد و خاورشناسی یک، به جای مل، بل آمده است (همان، ج ۵: ۳۲) که با سیاق بیت، ناسازگار است. به نظر می‌رسد ابهام در این بیت، به خاطر کلمه‌ی مل است. این واژه با ضم میم، در فرهنگ‌های لغت فرس، برهان قاطع، فرهنگ رشیدی، غیث‌اللغات، ناظم‌الاطبا و فرهنگ جهانگیری به معنی شراب انگوری و در فرهنگ لغات عامیانه‌ی جمال‌زاده و فرهنگ محلی زرقان، به معنی گردن آمده است که بی‌معناست. البته در برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری با کسر میم، به معنی مطلق مو، اعم از موی سر و ریش و اعضای دیگر و حیوان، ذکر شده است. ترجمه‌ی بیت مورد نظر در شاهنامه‌ی البنداری، چنین آمده: «و ائقل بیژن بالاغلال و القیود و السلاسل من الراس الی القدم» (البنداری، ۱۹۷۰: ۲۴۲) که در این جا نیز اشاره‌ای به این واژه نشده است. در فرهنگ لری، با کسر میم، به معنی گردن آمده است (که در این بیت، بدین صورت خوانده نمی‌شود و کاملاً بی‌معناست). (ایزدپناه، ۱۳۸۱: ۱۸۸ و عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۲۴۹) این کلمه در واژه‌نامک و واژه‌نامه‌ی شاهنامه و فرهنگ فارسی عامیانه‌ی نجفی و فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، نیامده است. در گویش لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویر احمد، به موی ضخیم، کلفت، پرپشت و دراز مردان، «مل» (با ضم میم)، می‌گویند و به کسی که این موی را داشته باشد، مل ملو (mol)

moloo) گفته می‌شود. (به موی نازک زنان، می (me) می‌گفتند). این معنی در هیچ فرهنگی ضبط نشده است. از این رو با توجه به این معنی، مفهوم بیت روشن می‌شود: آن بند رومی مانند دسته موی کلفت، پیچ در پیچ و دراز بوده است.

۵. نتیجه‌گیری

از آن‌چه تاکنون گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم: گرچه با تدوین فرهنگ‌های تخصصی مختلف درباره‌ی واژه‌ها و ترکیبات دشوار شاهنامه، کارهای با ارزشی انجام شده، همچنان کم و کاستی‌هایی در زمینه‌ی مغفول ماندن تعدادی از واژگان و ترکیبات که به نظر می‌آید از لهجه‌های مختلف محلی باشد، وجود دارد که باعث دشواری ابیات شاهنامه، هم برای شاهنامه‌شناسان و هم برای دوست‌داران آن شده است. در این پژوهش، نگارنده (که خود لرنژاد است) به این نتیجه رسیده است که تعدادی از واژگان لهجه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویر احمد، در شاهنامه‌ی فردوسی به کار رفته است که به درستی، ریشه‌یابی و معنی نشده است. بنابراین ضرورت اجتناب‌ناپذیر دارد که پژوهندگان با تامل بیش‌تر و سنجیده‌تر، به بررسی و کشف واژه‌های گویش‌های مختلف این سرزمین گسترده به خصوص لهجه‌ی لری که نزدیک‌ترین پیوند را با فارسی باستان و فارسی میانه دارد، در متون ادبی به ویژه شاهنامه پردازند که نگارنده به بخشی از این مهم پرداخته است.

فهرست منابع

- آشتیانی، عباس اقبال. (۱۳۸۶). *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*. تهران: گهبد.
- ابراهیمی، قربانعلی. (۱۳۸۴). *فرهنگ مردم بیضا (گویش‌نامه‌ی تطبیقی بیضای فارس)*. تهران: نیک خرد
- ابن حوقل. (۱۳۶۶). *سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورهِ الارض)*. ترجمه و توضیح جعفر شعار، تهران: امیرکبیر.
- اتابکی، پرویز. (۱۳۷۹). *واژه‌نامه‌ی شاهنامه*. تهران: نشر پژوهشی فروزان.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۷۳). *ممالک و مسالک*. ترجمه‌ی محمدبن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، موقوفات محمود افشار.

۲۰۱ ————— بررسی چند واژه‌ی لری منطقه‌ی کهگیلویه و بویراحمد در شاهنامه‌ی فردوسی

البنداری، الفتح بن علی. (۱۹۷۰). *الشاهنامه*. با تصحیح و مقدمه عبدالوهاب المدرس، بالجامعه المصریه من مکتبه الاسدی بطهران.

امان‌الهی بهاروند، اسکندر. (۱۳۷۰). *قوم لری*. تهران: آگاه.

ایزدپناه، حمید. (۱۳۸۱). *فرهنگ لری*. تهران: اساطیر.

باقری، مهری. (۱۳۷۱). *بررسی تحولات تاریخی اصوات زبان فارسی (طرح تحقیقی)*. تبریز: دانشگاه تبریز.

جمال‌زاده، محمدعلی. (۱۳۸۲). *فرهنگ لغات عامیانه*. به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران: سخن.

حسینی بویراحمدی، ابوالحسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ گویش بویراحمدی*. یاسوج: فاطمیه.

حسینی فسایی، میرزا حسن. (۱۳۷۸). *فارس‌نامه‌ی ناصری*. تصحیح و تحشیه‌ی منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر.

خلف تبریزی، محمدحسین. (۱۳۸۰). *برهان قاطع*. تهران: نیما.

دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا.

راولنیسون، هنری. (۱۳۶۰). *سفرنامه‌ی راولنیسون: گذر از زهاب به خوزستان*، ترجمه‌ی سکندر امان‌الاهی بهاروند، تهران: آگاه.

سرلک، رضا. (۱۳۸۱). *واژه‌نامه‌ی گویشی بختیاری*. تهران: آثار.

شالچی، امیر. (۱۳۷۰). *فرهنگ گویشی خراسان بزرگ*. تهران: مرکز.

صفی‌نژاد، جواد. (۱۳۶۱). *عشایر مرکزی ایران*. تهران: امیرکبیر.

طاووسی، محمود. (۱۳۸۷). *ترکیب در شاهنامه‌ی فردوسی*. شیراز: نوید.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). *شاهنامه* (بر اساس چاپ مسکو). به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، تهران: قطره.

عسکری عالم، علی‌مردان. (۱۳۸۴). *فرهنگ واژگان لکی و لری*. خرم‌آباد: افلاک.

گرمرودی، میرزا فتاح‌خان. (۱۳۴۷). *سفرنامه‌ی ممسنی (شرح جریان حکومت طوایف و شولستانات ممسنی و ایلات کهگیلویه در سال ۱۲۶۱-۱۲۶۰)*. به سعی و کوشش فتح‌الدین فتاحی، تهران: مستوفی.

لایارد، اوستین هنری. (۱۳۶۷). سفرنامه‌ی لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران. ترجمه‌ی مهرباب امیری، تهران: وحید.

ملک‌زاده، محمدجعفر. (۱۳۸۰). فرهنگ زرقان (واژه‌نامه‌ی لهجه‌ی مردم زرقان فارس). تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

نجفی، ابوالحسن. (۱۳۸۷). فرهنگ فارسی عامیانه. تهران: نیلوفر.

نوشین، عبدالحسین. (۱۳۸۶). واژه‌نامک (فرهنگ واژه‌های دشوار شاهنامه). تهران: معین.

نیر، حسین. (۱۳۷۰). فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات رایج در شیراز. تهران: قلم.

Archive of SID